

نیچہ، فریڈ، مارکس

میشل فوکو

ترجمہ افشین جہاندیدہ، مہرداد نورایی، بہنام جعفری،

افشین خاکباز، عبدالمحمد روح بخشان



فهرست

۱	مقدمه: میشل فوکو و عرض زندگی
۳	نیچه، فروید، مارکس
۱۵	درباره «کلمات و اشیا»
۱۹	تاریخ
۲۹	جسم محکومان
۶۷	گفتگو درباره میشل فوکو
۸۷	درباره سبک فلسفی میشل فوکو
۱۰۵	گاهشمار زندگی میشل فوکو

نیچه، فروید، مارکس ❖

میشل فوکو - ترجمه افشین جهاندیده

وقتی برنامه این «میزگرد» به من پیشنهاد شد، به نظرم بسیار جالب اما در عین حال بسیار سخت و دشوار رسید. پس راه کوتاهتری را پیشنهاد می‌کنم که عبارت است از بررسی نکاتی در زمینه فنون تأویل (interprétation) نزد مارکس، نیچه و فروید.

درواقع در پس این موضوعها آرزویی نهفته است؛ مبنی بر اینکه روزی بتوان مجموعه‌ای کلی، [یعنی] نوعی دانشنامه از تمام فنون تأویل که از زمان دست‌نویسان یونانی تا به امروز شناخته‌ایم، فراهم آورد. به نظر من، تا به امروز فصلهای اندکی از این مجموعه بزرگ نوشته شده است.

به منزله مقدمه‌ای کلی بر طرح تاریخ فنون تأویل، می‌توان گفت که زبان در فرهنگهای هندواروپایی همواره دو نوع ظن (soupon) پدید آورده است: نخست این ظن که آنچه را زبان می‌گوید دقیقاً همان چیزی نیست که می‌خواهد بگوید. درواقع، معنایی که به دست می‌آید و بی‌درنگ آشکار می‌شود شاید صرفاً کمترین معنا باشد که معنایی دیگر را پوشش می‌دهد، فشرده می‌کند و به هر حال انتقال می‌دهد. این معنای دیگر، قویترین معنا و در عین حال معنای «نهان» است و یونانی‌ها آن را allegoria [تمثیل] و hyponoia می‌نامیدند.

از سوی دیگر، زبان این ظن را پدید می‌آورد که به نوعی از شکل کاملاً کلامی خود فراتر می‌رود، و اینکه در جهان چیزهای دیگری نیز وجود دارند که

سخن می‌گویند و از جنس زبان هم نیستند. خلاصه اینکه ممکن است طبیعت، دریا، خش‌خش برگ درختان، جانوران، چهره‌ها، نقایها و خنجرهایی که به شکل صلیب روی هم قرار گرفته‌اند، همگی سخن بگویند؛ شاید زبانی وجود داشته باشد که به شیوه‌ای غیرکلامی ادا شود. به بیانی بسیار اجمالی و ناقص، این همان چیزی است که یونانی‌ها *semaïnon* [نشانه] می‌گفتند.

این دو ظن که بیشتر نزد یونانی‌ها پدید آمد، هنوز در عصر ما پابرجاست. زیرا درست از سده نوزدهم بار دیگر بر این باور شدیم که حرکت‌های صامت، بیماریها و هر همه‌ای در اطرافمان نیز ممکن است گویا باشد. ما همواره به این زبان ممکن گوش فراداده‌ایم و سعی کرده‌ایم تا در پوشش واژه‌ها، کلامی اساسی‌تر را دریابیم.

به گمان من، هر فرهنگی — منظورم هر شکل فرهنگی در تمدن غرب است — نظام تأویل، فنون و شیوه‌های ویژه‌ای در ظن نسبت به زبان داشته است، یعنی ظن به اینکه زبان می‌خواهد چیزی بگوید غیر از آنچه از آن مستفاد می‌شود، و ظن به اینکه زبان در جایی غیر از زبان وجود دارد. پس برای ساختن نظام یا، همان‌گونه که در سده هفدهم می‌گفتند، برای تهیه جدولی از تمامی این نظام‌های تأویل می‌توان اقدام کرد.

به نظر من، برای درک اینکه در سده نوزدهم کدام نظام تأویل بنیاد نهاده شد و در نتیجه ما هنوز به کدام نظام تأویل تعلق داریم، باید مرجعی قدیمی یا فنی خاص را در نظر گرفت که مثلاً در سده شانزدهم وجود داشته است. در این دوران، تشابه (*ressemblance*) بود که تأویل را باعث می‌شد، [یعنی] هم جایگاه آن را و هم آن واحد کمینه‌ای را که تأویل باید بررسی می‌کرد. هر جا که شباهت و چیزهای شبیه یکدیگر وجود داشت، این امر گویای چیزی بود که می‌شد آن را رمزگشایی کرد. بخوبی می‌دانیم که تشابه و تمامی مفاهیمی که همچون قمر حول آن می‌چرخند، چه نقش مهمی در کیهان‌شناسی (*cosmologie*)، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و فلسفه سده شانزدهم داشته‌اند. از دید ما انسانهای سده بیستم، در حقیقت تمامی این شبکه‌هایمانندیا کاملاً مبهم و درهم است. در اساس، این مجموعه تشابه در سده شانزدهم کاملاً تنظیم‌شده بود و دست‌کم

پنج مفهوم کاملاً تعریف‌شده وجود داشت:

- مفهوم *convenientia*، یا مناسبت، که سازگاری است (برای مثال، سازگاری روح با جسم، یا سازگاری رسته جانوری با رسته گیاهی).

- مفهوم *sympatheia*، یا همنوایی، که همسانی عرضها (*accidents*) در جوهرهای (*substances*) متمایز است.

- مفهوم *emulatio* [چشم و همچشمی]، که توازی بسیار عجیب خصیصه‌ها (*attributs*) در جوهرها یا موجودات متمایز است، به طوری که خصیصه‌ها در این یا آن جوهر، بازتاب یکدیگرند (بدین ترتیب، پورتا توضیح می‌دهد که چهره انسان با هفت بخش متمایزش چشم و همچشمی و رقابتی است با آسمان و هفت سیاره‌اش).

- مفهوم *signatura*، یا امضا، که تصویر ویژگی نا آشکار و پنهان در میان ویژگیهای آشکار فرد است.

- و سرانجام، مفهوم *analogie*، یا تمثیل، که همسانی مناسبات میان دو یا چند جوهر متمایز است.

پس در این دوران، نظریه نشانه (*théorie du signe*) و فنون تأویل بر تبيين کاملاً واضح تمام انواع ممکن تشابه استوار بود و دو معرفت کاملاً متمایز را بنیاد می‌گذاشت: *cognitio* [شناخت] که گذاری به نوعی هم‌پهلوی از یک تشابه به تشابه دیگر بود، و *divinatio* [نهان‌دانی] که معرفتی عمیق بود و از تشابهی سطحی به تشابهی عمیق‌تر می‌رفت. تمام این تشابهات هماهنگی جهانی را آشکار می‌کنند که آنها را بنیان می‌نهد؛ و این تشابهات با *simulacrum* [نمود غیر واقعی] در تقابل‌اند، یعنی با تشابهی کاذب که بر ناهماهنگی خداوند و شیطان استوار است.

گرچه این فنون سده شانزدهمی تأویل با تحول اندیشه غرب در سده هفدهم و هجدهم به حال تعلیق درآمد، و گرچه نقد بیکنی و دکارتی بر تشابه، نقش مهمی در کنار گذاشتن این فنون داشت، متفکران سده نوزدهم، بویژه مارکس،